

سیده فاطمه موسوی

در منی

دست شما صادر می‌شد و شما مرجع کارها بودید. اما شما به ستمکاران مجال دادید تا این مقام را از شما بستانند و اجازه دادید حکومت به دست ایشان بیفتد تا بر مینای سست حدس و گمان، به حکومت پردازند و طریقه‌ی خودکامگی و اقناع شهوت را پیشه سازند. - مایه‌ی تسلط آنان بر حکومت، فرار شما از کشته شدن بود و دلبستگی‌تان به زندگی دنیا. شما با این روحیه و رویه، توده‌ی ناتوان را به چنگال این ستمگران گرفتار آوردید تا یکی برده‌وار، سرکوفته باشد و دیگری بیچاره‌وار، سرگرم تأمین آب و نان... ... در هر شهر سخنوری از ایشان بر منبر است. زمین زیر پا و دستشان گشاده است. مردم بنده‌ی ایشانند و قدرت دفاع از خود ندارند...

... شگفتا! و چرا شگفت زده نباشم! که جامعه در تصرف مرد دغلباز ستمکاری (چون معاویه) است که مأمور مالیاتش ستم می‌ورزد و استاندارش نسبت به اهالی و مؤمنان نامهربان و بی‌رحم است...

... بار خدایا! بی‌شک تو می‌دانی آنچه از ما سرزده (مبارزه بر ضد دستگاه حاکم اموی) نه رقابت در به‌دست آوردن قدرت سیاسی است و نه جست‌وجوی ثروت و نعمت‌های زاید، بلکه برای آن است تا اصول و ارزش‌های درخشان دین تو را بنماییم و در کشور، اصلاحات پدید آوریم و بندگان ستم‌زده‌ات را ایمن و برخوردار از حقوق مسلم‌شان گردانیم تا به وظایفی که مقرر داشته‌ای عمل کنیم و به سخن و قوانین و احکامات پای نهیم. بنابراین شما (گروه علمای دین) اگر ما را یاری نکنید و در گرفتن داد ما، با ما هم صدا نگردید، ستمگران در مقابل شما قدرت بیش‌تری پیدا خواهند کرد و در خاموش کردن مشعل فروزان نبوت گستاخ‌تر خواهند شد. خدای یگانه، ما را کافی است و بر او تکیه می‌کنیم و به سوی او روی می‌آوریم و سرنوشت ما به دست او و بازگشت ما به سوی اوست.

منبع:

- خطبه‌ی حسین بن علی (علیه السلام) در منی
تحقیق و ترجمه محمدصادق نجمی.

۱. سال ۵۸ هجری قمری، دو سال پیش از مرگ معاویه:

قرار است، جلسه‌ی بسیار مهمی در منی تشکیل شود. می‌گویند حسین بن علی همراه با عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر عزم سفر حج کرده است و به مردان و زنان بنی‌هاشم و گروهی از انصار مورد اعتماد، مأموریت داده که در مکه صحابه‌ی ذی‌صلاح و متعهد رسول خدا و تابعین را برای شرکت در جلسه‌ی که قرار است در منی تشکیل شود، دعوت کنند.

۲. همه‌های برپاست. قریب به هزار نفر از صحابه و تابعین پیامبر، در منی، زیر خیمه‌ی حسین بن علی گرد آمده‌اند. همه کنجکاوند بدانند چه خبر است اما هیچ‌کس پاسخ روشنی برای این سؤال ندارد. حسین بن علی سخن خود را با حمد و ثنای الهی آغاز می‌کند و برخی فضایل فردی و اجتماعی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) را مطرح کرده و از آنها می‌خواهد در صورت صحت گفته‌هایش، آن را تصدیق کنند.

۳. سپس جمع را خطاب قرار می‌دهد: شما ای گروه حاضر! ای گروهی که به علم و دانش شهرت دارید و از شما به نیکی یاد می‌شود و به خیرخواهی و اندرزگویی و به راهنمایی در جامعه معروف شده‌اید و به خاطر خدا در دل مردم شکوه و مهابت پیدا کرده‌اید... آیا بر همه این احترامات و قدرت‌های معنوی از این جهت نایل نگشته‌اید که به شما امید می‌رود تا به اجرای قانون خدا کمر ببندید گرچه در مورد بیش‌تر قوانین خدا کوتاهی کرده‌اید؟

... نابینایان، اشخاص کر و لال و زمین‌گیران ناتوان، در شهرها بی‌سرپرست مانده‌اند و بر آنها ترجم نمی‌شود. نه مطابق شأن منزلتشان عمل می‌کنید و نه به کسی که بدین‌سان عمل کند و در ارتقاء شأن شما بکوشد مدد می‌رسانید. با چرب‌زبانی و چاپلوسی و سازش با ستمکاران، خود را در برابر قدرت ستمکاران حاکم ایمن می‌گردانید...

شما اگر مردانی بودید که بر شکنجه و ناراحتی شکبیا بودید و در راه خدا حاضر به تحمل ناگواری می‌شدید، مقررات برای تصویب پیش شما آورده می‌شد و به

جواب سلامان را نداد و ما از علی دلایلش را خواستیم. علی گفت لباس‌های ساده بپوشید و برگردید. و ما چنان که گفته بود نزد پیامبر برگشتیم. و پیامبر با خوش‌رویی جواب سلامان را داد. هدیه‌ها مان را پیشکش کردیم پارچه‌های منقش را رد کرد و حله‌های ساده را پذیرفت و گفت تا سه روز از موضوع اصلی حرفی نزنیم. در طول این سه روز پیش هر کس که می‌شد رفتیم و دربارهاش به گفتگو نشستیم.

در مانده بودیم که چه کنیم. از یک طرف او را همان طور که در کتاب‌ها آمده بود یافته بودیم از طرف دیگر همه ما سردمداران سرزمینی بزرگ بودیم و با دین تازه موقعیتمان تغییر می‌کرد. نمی‌دانم چه کسی فکر مباهله را بر سر زبان‌ها انداخت. قبلاً شنیده بودیم که از قدیم دو گروه مخالف رو به روی هم می‌ایستادند و همدیگر را نفرین می‌کردند.

و گروه دروغگو هلاک می‌شد. ما هم چنین پیشنهادی به پیامبر تازه دادیم و او به راحتی پذیرفت. روز روپارویی معین شد. قرار بود هر گروه با عزیزترین کسانش حاضر شود. در کاروان به این نتیجه رسیدیم که اگر پیامبر تازه با یارانش آمد دروغ‌گوست ولی اگر خانواده‌اش را آورد باید از نفرینش ترسید.

صبح روز وعده بود و ما برای رفتن این پا و آن پا می‌کردیم. خبر آورده بودند از طلوع آفتاب منتظرمان نشسته است. می‌گفتند زنی جوان، دو کودک و پسرعمویش همراه اویند و مردم شهر دورت‌ها به تماشا ایستاده‌اند.

می‌گویند خود کرده را تدبیر نیست و ما خود را در مهلکه‌ای بزرگ انداخته بودیم. در راه به هر که می‌رسیدیم ما را از نفرین بر حذر می‌داشت. حتی یهودیان مدینه پیشنهاد می‌کردند زیر بار نفرین نرویم. می‌گفتند چه بسا که شما هم مثل اقوام گذشته مسخ شوید.

رسیدیم. سایه‌بانی از پارچه روی دو درخت کنار هم انداخته بودند و او زیر سایه‌بان نشسته بود با همان افرادی که می‌گفتند. اوصافشان را در کتاب‌های مقدس یافته بودیم آن دو مقام‌دار برای مذاکره می‌رفتند و می‌آمدند. سرشان به وقت کثی گرم بود.

از انتظار خسته شده بودم. کم‌کم ظهر شد. ولی ابرهای تیره آسمان را انباشت. رنگ آفتاب تغییر کرد و بادی تند درخت‌ها را خم می‌کرد، برگ‌هاشان می‌ریخت و پرنده‌ها با سر به زمین می‌افتادند. برادر اسقف وقتی چنین دید فریاد زد: بس کنید. لج‌بازی هم حدی دارد و آن دو مقام‌دار سر جای خود می‌خکوب شدند و به افق خیره ماندند که هر لحظه تیره‌تر می‌شد. از قبل هم می‌دانستیم پیامبر تازه راست می‌گوید. این بار برادر اسقف را فرستادیم تا پیامبر تازه را از نفرین باز دارد. رفت و با خبر خوش برگشت. جزیه را پذیرفتیم و پسر عموی پیامبر را حکم قرار دادیم تا بین‌مان دآوری کند.

دیگر با باقی قضایا کاری ندارم خود دیدم که برادر اسقف تا به حضور پیامبر رسید شهادت داد به پیامبری‌اش، بعد مذاکره را آغاز کرد. می‌دانم آشوبی که در من است جز با چنین کاری التیام نمی‌یابد.